

# واکاوی نقش بدن مخاطب در ادراک اثر هنری پرتره سنتی و پرتره تعاملی دیجیتال با استفاده از آراء موریس مرلوپونتی

ریحانه رفیع زاده اخویان<sup>۱\*</sup> . غزال کثیری<sup>۲</sup>

۱- دانشجوی کارشناسی ارشد پژوهش هنر، دانشگاه هنر اصفهان، اصفهان، ایران

۲- دانشجوی کارشناسی ارشد پژوهش هنر، دانشگاه هنر اصفهان، اصفهان، ایران

Reihaneh.rafizadeh@yahoo.com

## چکیده

در هنر قرن بیستم، پیشرفت تکنولوژی گونه های جدیدی از هنر را خلق کرده است که از آن جمله می توان به هنر تعاملی دیجیتال، اشاره نمود. این شیوه نوین هنری، تجربه ای مبتنی بر مشارکت و ارتباط مخاطب با اثر هنری است و بر بدن و کنش مخاطبی که اکنون یک کاربر و مشارکت کننده در اثر است، تاکید دارد. مهم ترین نظرات در مورد بدن آگاهی از فلسفه موریس مرلوپونتی-پدیدار شناس فرانسوی-بهره می گیرد. در این پژوهش با مقایسه میان هنر پرتره سنتی و آن چه که به واسطه تکنولوژی امروز هنر پرتره تعاملی خوانده می شود، با رویکردی پدیدار شناختی به نقد و واکاوی تن یافتگی سوژه در این دو گونه هنری پرداخته می شود. نمونه های مورد مطالعه از نوع سنجه های غیر واکنشی شامل تصاویر و ویدئو ها می باشد و برای تحلیل داده های ویدئویی از روش های جامعه شناسی در این زمینه استفاده شده است. در هنر تعاملی دیجیتال معاصر بر خلاف صورت سنتی هنر، مخاطب یک بیننده و نظاره گر صرف نیست بلکه با انجام کنش، خود در کنار هنرمند در فرآیند خلاق تولید اثر هنری شرکت می کند. این سوژه تن یافته است که در نهایت، اثر هنری خاص خود را ایجاد کرده و با کنش های بدنی خود، به تجربه زیباشناختی کامل تری دست می یابد.

**کلمات کلیدی:** هنر تعاملی دیجیتال، سوژه تن یافته، پرسپکتیو، مخاطب.

## ۱- مقدمه

در عصر رنسانس فیلسوف برجسته ای به نام رنه دکارت ۱ ظهور یافت که نظراتش تاثیر زیادی بر جریان های فلسفی پس از خود گذاشت. بر طبق نظر دکارت دسترسی ما به دنیای خارج غیر مستقیم است و اشیاء هیچ گاه بی واسطه بر ما مکشوف نمی شوند. وی با طرح جدایی ذهن از بدن و تبیین سوژه اندیشنده، آدمی را در تمایز با جهان اطراف خود قرار داد. در این فلسفه ذهن در جایگاه بالاتری نسبت به بدن قرار می گیرد و این امر خود تاثیرات بسیاری بر تجربه های زیستن و تلقی انسان از ذهن، جسم و جهان اطراف خواهد داشت. البته می توان ریشه های این اندیشه در فلسفه غرب را به هزاران سال پیش بازگرداند؛ جایی که فیلسوفی نظیر سقراط تن را زندان روح دانست و والاترین هدف انسان در نظرش این بود که جسمش را بمیراند به این منظور که ذهنش ناب شود. پس از آن افلاطون نیز با طرح نظریه جهان مُثُل، به نفی جهان مادی به نفع جهان ایده ها و مثال ها برخاست؛ او نیز جسم را مدفن روح می دانست (فارسی نژاد، ۱۳۸۹). در ادامه این روند، در نگاه زیبایی شناسانه هنر رنسانس با پیدایش نگره پرسپکتیوی روبرو هستیم.

اساس نظری پرسپکتیو مبتنی بر فاصله میان سوژه تماشا کننده و ابژه نگریسته شده بود. حتی از نظر لغوی نیز پرسپکتیو به معنای نگاه خردمندانه و به وضوح دیدن می باشد که آگاهانه سرکوب حواس بویایی، شنوایی و چشایی را پیش فرض می گیرد و بریک فاصله و جدایی از تجربه ی مستقیم با محیط صحنه می گذارد. بازنمایی های پرسپکتیوی رنسانسی، سوژه را به تماشای جهان همچون نگریستن به یک تصویر، و به عنوان ابژه ای برای دانش دعوت می کردند (قهرمانی، ۱۳۹۳). در قرن بیستم، جریانی از فلاسفه کوشیدند به رفع این تمایز و فاصله ایجاد شده میان سوژه و ابژه بپردازند.